

و خانم هماطری کتاب دوم " زمزمه های نیایش " خود را در غزل در سال ۱۲۰۲م با قطع و صحافت زیبا در امریکا بچاپ رسانیده است . و مجموع این غزلیات توحیدی اش را به بزرگان فامیل و خانواده و به ادیبانیکه کتاب او را پیش از چاپ خوانده اند و هر کدام نظرا حسن شان را در باره (زمزمه های نیایش) او نگاشته اند تقدیم کرده است . و همچنان کتابش را اهدا نموده به : " هر کسیکه خدای لایزال را در زلال ایمانش بدور از زنگهای تقنی و اجباری فقط به پاس بنده بودن میپرستد و در هر لحظه ای از زندگی حضور آن ذات تو انرا احساس و او را محیط بر تمام خلقت می بیند " . و از این کتابش چند نمونه :

پرواز عشق

این راه وصل جانایک قصه ی دراز است	هر گوشه و کنارش پر شیب و پرفراز است
مقصود تویی تنها	معبود تویی تنها
یارب چه راه نوراست چشمان من بدوراست	پاخسته ام ز رفتن وین یار ما به ناز است
ا هر یمن درونی آتش به جان فزاید	در شعله های آتش لطف تو چون ایاز است
این کلبه ام حزین است بی روی تو چنین است	وین کعبه ی زمینی بی عشق تو مجاز است
جانم فدای عشقت عمرم بیای مهرت	این مرغک نگون بخت از لطف تو چو باز است
بشکسته پر (هما) بیت پرواز عشق خواهد	بال شکسته دارم دستم دراز است

غافل

تار و ح اسیر تن شد بی خانه و وطن شد	بلبل به دام افتاد بی سوسن و سمن شد
جایش به آسمان بود در عرش لامکان بود	اکنون فتاده بر خاک داخل به این لجن شد
از یاد حق شده دور سرکش شد ست و مغرور	یادش برفت تا کیست مقرر و این بدن شد
با نفس همیشین گشت مغلوب و پرزکین گشت	غافل از این زمین گشت بی گلبن و چمن شد
از عرش ناله برخواست کای گمره سیه کار	یادت رود که تا کی این قصه بس کهن شد
تور و ح صاف و پاکی نزدیک یار خاکی	هشدار که ذات پاکت با خاک هم دهن شد

بیدار شد (هما) بیت چون دید جای پایت

پرواز کرد آغاز در عرش و در دمن شد

تا هر چه خدا خواهد

این راحت جان خواهد یا معدن و کان خواهد
ثروت به عیان خواهد تا هر چه خدا خواهد
آن دلبر جان خواهد یا شوکت و شان خواهد
صد سفره و خوان خواهد تا هر چه خدا خواهد
این ذکر و بیان خواهد یا عقل و آمان خواهد
یک لقمه‌ی نان خواهد تا هر چه خدا خواهد
آن کعبه‌ی جان خواهد یا خلد و جنان خواهد
آرام روان خواهد تا هر چه خدا خواهد
این کون و مکان خواهد قدرت به جهان خواهد
در عشق امان خواهد تا هر چه خدا خواهد
از پیر عنان خواهد عیسای زمان خواهد
این خواهد و آن خواهد تا هر خدا خواهد
دانی چه (هما) خواهد از بیش و کم گیتی
راضی به رضای تو تا هر چه خدا خواهد

کوچ پرندگان

این سومین کتاب بانو همایون است که در سالهای دوهزار و دویست و دوازده سروده است. شاعر این اثر گران بهاش را در ۳۲۴ صفحه و روی جلد کتابش را با ترسیم پرندگان سرگردان توگویی افغان‌ها در پنج قاره‌ی دنیا سرگردان استند. در این مجموعه که به طرز شعرنوسروده شده است. که والا بودن من در والا بودن دیگران به صداقت گرفته شده است. حرمت. صمیمیت. محبت. الفت. کرامت...

او بعض شعرهایش را به بزرگان فامیل و خانواده‌ای جلیل‌القدرش "پدر/مادر/برادران/خوهران/وهمسر و فرزندان با حرمت و صمیمیت اهدا نموده است. همچنان به دانشمندان - شعرشناسان و صاحب نظران که اشعار او را خوانده و بیطرفانه نظر داده‌اند و با سپاس دوست‌ترین شعرهایش را تقدیم آن سروران کرده است. و {به هر عزیزی که با من در دهه‌ی پر نور و پر از صفای ۶۰ و ۷۰ کابل زیستند و طعم راستینی آزادی را چشیدند} نیز اهدا میگردد.

و به "وطن - افغانستان - به یتیمان افغان - زن بیچاره افغان - به مهاجران افغان - به استاد سرآهنگ و استاد رحیم بخش - و به استادان یعقوب قاسمی و شیدا و نام گرفته از دیگر هنرمندان سال‌های خوب کابل. بمردمان ساده دل شهرش. و چند شعرش را به خودش اهدا نموده است. و نمونه‌های از این کتاب او:

به افغانستان

خور شیدر فته ...

برای خودم می گیریم

به موهای آشفته ام

که به جز چند علف هرزه -

چیزی به یادگار ندارد

و شاخه های خشاش -

در موهای ژولیده ام به رقص اندونوا

و مردمان مست اند و پر صدا

از انسانیت بدور و بینوا

برای خودم می گیریم

و برای قامت خمیده ام

که اعصابه دست

این تن رنجور را به هر طرف می کشانم

تا شاید نوری

از روزنه ی بتا بد

و مرا در آغوش کشد -

چون خورشید سالهاست -

از خانه ام رفته .

برای خودم می گیریم

و برای دستان خسته ام

که توانی در آن نیست

تا فرزندانم را به آغوشم پناه دهم

و از آسیب بیگانگان در حذر دارم

و با اعتماد به فر د اها
در سینه ام گندم بکارم .

برای خودم می گیریم
و برای پای های افلیجم
که یارای حرکتی در آن نمی بینم
تا در دیار خورشیدها قدم نهم
و از سایه های ظلمت به دور
و تا ابدیت در نور
قصه ام را باز گو کنم

برای خودم می گیریم
و برای فرزندانیکه همیشه -

مرا افتخار بودند در زیستن

ایستاده و با وقار
هوشمند و هوشیار
چون بلخ و بامیان و قندهار
هرات و کابل آن مزار
هیرمند و غزنه و ننگرهار

و امروز در این روزگار پر ننگ و بی اعتبار
قصه ام را با کی گویم؟

چون خورشید سالهاست که از خانه ام رفته
و رنگ قیرگون شب بر دلم خفته ...

و صلت

به خودم

دیوارهای قفس پر ننگ تمنا را

در زیریرف های سرد-

بشکسته ام

تا به پر و از کبوتران عاشق

به پیوندم

و با بال های رنگینتر از عشق

به خورشید بی انتها وصل شوم

به وطنم

نهال آزادی

در فضای خالی شده-

از هستی ها

ترا فریادمی دارم

ای نویدنگون بخت آزادی!

که در سرزمینم -

چون نهال خشکی ایستاده بی

و باد خشم دشمنانت -

ترابه گوشه های پر ننگ میکشاند

و ترسم بر این است

که هر لحظه ممکن است

باقامت شکسته به خاک افتی ...

به خواهر عزیزم بانو لایلا

روزهای صمیمی

ملک اصغر

در روزهای سرد

که عطر صمیمیت ها را چون گرمای تابستان عشق

در خودش پنهان کرده

در پیچه ی زندگی را با فشار دستانم به عقب می برم

پنجره نگاهی هم به سال‌های دور باز شده
به سال‌های خوب و پر از رسالت‌های پاک
که گل‌محبت‌ها در من شگفته بود
و به صداقت‌هایمان داشتیم و به انسان بودن ...

صدایم در گوشم طنین‌انداز است
و مرا به بهار گمشده ام دعوت میکند
در بهاری که صداهای بغل‌امید را در باغچه دلش کاشته بودم
و گل‌هایش بوی جوانی میداد
و بارنگهای دل‌انگیز تر تا ته قلبت بدرقه میکرد
و برگ‌هایش ترا به آغوش باران زده‌اش طلب میکرد
در کتاب‌هایش عشق را میخواندیم و مینوشتیم
و دست‌انم از فشار قلم‌ها و روم‌میکرد
هر روز صمیمیت‌ها را مرور میکردیم
و بر که‌های برکت‌های شمردیم که از هزاران بیش بود
و خنده‌های خوش‌رامی شنیدیم که پر از عشق بود -
کودکانه و پر صدا

دستانم از خوبی‌ها حرف می‌زد و قصه‌های عاشقانه ...
به قصه‌هایش گوش میدادیم
و برایشان لباس می‌دوختیم
تا بدن‌هایشان را بیگانگان نبینند
قصه‌ها فقط مال ما بود و بس ...

و امروز در این روزهای سرد

و در زمستان‌های ابدی

هنوز باورم به آنروزهاست
و صمیمیت های از دست رفته ما ...

نوید سحری

و (نوید سحری) چهارمین اثر بارزش بانو همایون است که در کمتر از سه سال
زیور چاپ یافته است .

این دوهمین مجموع غزلیات او در ۳۵۸ صفحه مثل آن سه کتاب دیگرش زیبا از چاپ
بیرون برآمده است و همچنان هر غزلش جای در دل پیدا میکند تو گویی همه ش از دل
بیرون برآمده است .

و چند غزل از (نوید سحری) او :

باده شب

ساقیا باده ی شب بود که حیرانم کرد نور دلدار بتا بید به زندانم کرد
همه جا لطف خدایی همه سودر دوالم نور او بود در آن باده که در مانم کرد
خانه ی خاک بنا کردم و آسوده دمی خانه بنیاد دلم برد که ویرانم کرد
خانه بس سست نهاد است چنین در دل خاک خانه آنجا طلب میل فراوانم کرد
من کی باشم که در این شهر به میخانه روم پرتو نور تو اندیشه ی ایمانم کرد
سر سودایی خود را به دیارت سپرم غصه ی دل نخورم ز آنکه پریشانم کرد

مرغ دل دام (هما) گشت به دنیا ی دنی

قفس عشق چنین مرغ سلیمانم کرد

شب دراز

به کجارد و دل من که مرا نیاز باشد

غم دل به خانه باید که شب دراز باشد

شب ما سحر ندارد مگر او خیر ندارد؟

به سجود صادقانه که مرا نماز باشد

شب ما به بادده ماند دل ما به جام ساقی
به صفای بادده نگر که جهان راز باشد
سفر دراز هجران سخن زمانه باشد
دل ما سخن بگوید سر ما فراز باشد
دل من نه آن کیوتر که پرده کوی دیگر
سفر (هما) در اینجا به دیار باز باشد

شام من

آهسته ریز بادده ی مستی به جام ما
یادش بخیر آنکه خرد بود رام ما
مستی ما ز بادده ی مستانه می سزد
هر جار و یم بوده ز مستی دوام ما
تاراج کرد خانه دل را بلای خم
دل را ببین که سوخت ز رنج مدام ما
امروز باز بار سفر اشک غم بود
فر دابین به چرخ فغان ها به شام ما
این دل که داشت ز هر تمنا به جام خویش
فر داشنو تو نغمه ی جانسوز نام ما
جانم غریق رنج تمنا ی تو به دل
چشمی نما که باز جهان شد به کام ما
مرغ {هما} به عشق تو پرواز می کند
باشد ز رحمت تو نشنید به بام ما